



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم
بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهرهٔ همدگر ببینیم

ما را ز درون موافقتهاست
تا ظنّ (۱) نبری که ما همینیم

این دم که نشستهایم با هم
می بر کف و گل در آستینیم

از عین به غیب (۲) راه بُردیم
زیرا همراه پیک دینیم

از خانه به باغ راه داریم
همسایهٔ سرو و یاسمینیم

هر روز به باغ اندر آییم
گل‌های شکفته صد ببینیم

وز بهر نثارِ عاشقان را
دامنِ دامن ز گل بچینیم

از باغ هر آنچه جمع کردیم
در پیش نهم و برگزینیم

از ما دلِ خویش درمزدُزید
ما دزد نه‌ایم، ما آمینیم

اینک دَمِ ما نسیمِ آن گُل
ما گُلُیْنِ (۳) گلشنِ یقینیم

عالمِ پُر شد نسیمِ آن گُل
یعنی که بیا که ما چنینیم

بومان بَیْرَد، چو بوی بُردیم (۴)
مه مان کند ار چه ما کَهِینیم (۵)

هر چند کمینِ غلامِ عشقیم
چون عشقِ نَشَسْتَه در گمینیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر (۶)
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت (۷) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۸)
یابی اندر دید او کلِ غَرَضِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْضِ
تا ز وَاسِجُدُ وَاقْتَرَبُ یابی غرضِ

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

« كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ. »

« نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لُزب^(۹)
موجبِ قربی که واسجُدْ واقترِبْ

« کندن این سنگ های چسبیده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می شود. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم
جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم

ما به نَشَویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که رَوم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حَقِّ ذَاتِ پَاکِ اَللّٰهُ الصَّمَدُ
کِه بُودَ بِه مَارِ بَدِ از یَارِ بَدِ

مَارِ بَدِ جَانِی سَتَانَد از سَلِیْم
یَارِ بَدِ آرد سَوِی نَارِ مَقِیْم

از قَرین بی‌قَوْل و کَفْت و گَوِی او
خو بَدَزَد دَل نِهَان از خَوِی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جَز خَضُوع و بِنْدِگِی و اَضْطِرَار
اَندرین حَضْرَت نَدَارَد اَعْتِبَار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

مَنْ نَمِی‌گَوِیْم مَرَا هَدِیَه دِهَیْد
بَلْکِه کَفْتَم لَایقِ هَدِیَه شَوِیْد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هَر کِه خَوَاهَد هَم‌نَشِیْنِی خُدا
تَا نَشِیْنَد دَر حَضُورِ اَوَلِیَا

از حَضُورِ اَوَلِیَا گَر بِسْکَلِی^(۱)
تُو هَلَاکِی ز اَنکِه جَزُوِ بِی کَلِی

هَر کِه رَا دِیُو از کَرِیْمَان وَا بَرَد
بِی کَسَش یَا بَد، سَرَش رَا او خَوَرَد

یَک بَدَسْت^(۲) از جَمْع رَفْتَن یَک زَمَان
مَکْر شَیْطَان بَاشَد، اَیْن نِیْکُو بَدَان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قَعْرِ سُفول^(۱۳)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده اند
هر کسی رُو جانبی آورده اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هر که بستاید تو را، دشنامِ دِه
سود و سرمایه به مُفلسِ وامِ دِه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِقْتِتان
اِسْتِعَانَتِ جوید او زین اِنسیان

که شما یارید با ما، یاری
جانبِ مایید جانبِ داری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنّی مَرّ غیر را حَبْر و سَنّی
خویش را بَدخو و خالی می‌کُنّی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشمِ خود نگر
مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوشِ خود شنو
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برایِ عقلِ خود اندیشه کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطیناکَ کَوْتَر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونِی و کوثرِ چو نیل
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای عَلیل

توبه کن، بیزار شو از هر عَدو
کو ندارد اَبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۱۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۱۴) حق بیاموز این سیر^(۱۵)
که شد او بیزار اول از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتییان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیات می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۴

نرد دل با همدگر می‌باختند
از وسایوس^(۱۶) سینه می‌پرداختند

هر دو را دل از تلاقی مُتَّسِعِ^(۱۷)
همدگر را قصه‌خوان و مُسْتَمِعِ^(۱۸)

رازگویان با زبان و بی‌زبان
الْجَمَاعَه رَحْمَه را تاویل دان*

« جماعت مایه رحمت است. »

آن اَشْرِبُ (۱۹) چون جفتِ آن شاد آمدی
پنج ساله قصه‌اش یاد آمدی

* حدیث

« الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَفِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. »

« در جمع و جماعت، رحمت است و در جدایی و تفرقه، عذاب. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۷

این چنین شه را ز لشکر زحمت است
لیک همره شد، جماعت رحمت است

این چنین مه را ز اختر ننگ هاست
او میانِ اختران، بهر سخاست (۲۰)

امرِ شاورهُم پیمبر را رسید*
گرچه رایى نیست رایش را ندید (۲۱)

در ترازو، جو رفیقِ زر شده ست
نی از آنکه جو چو زر، گوهر شده ست

روح، قالب را کُنون همره شده ست
مدتی سگ، حارسِ درگه شده ست**

* قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹

« ... وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ... »

« ... در کارها با ایشان مشورت کن... »

**** قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۸**

«... وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...»

«... و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

امروز مرا چه شد؟ چه دانم
امروز من از سُبُکِ دِلانم

در دیدهٔ عقل بس مَکینم^(۲۳)
در دیدهٔ عشق بی‌مکانم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و بگشا آن دکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

افسوس که ساکنِ زمینم
انصاف که صارم^(۲۳) زمانم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وآنگهی مِفْتاح^(۲۴) زندانش به دست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

این طُرفه که با تَنی زمینِ
بر پشتِ فلکِ همی دوانم

آن بار که چرخ برنتابد
از قوتِ عشق می کشانم

از سینه خویشتن را
تا سینه سنگ می رسانم

از لذت و از صفای قندش
پُر شَهِد شدست این دهانم

از مشکلِ شمسِ حق تبریز
من نکته مشکلِ جهانم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

جانِ گرگان و سگان هر یک جداست
مُتَّحِد جان های شیرانِ خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱

در معانی، قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست

اتِّحَادِ یار، با یارانِ خوش است
پایِ معنی‌گیر، صورتِ سرکش است

صورتِ سرکش، گدازانِ کُن به رنج
تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج

ور تو نگدازی، عنایتِ های او
خود گدازد، ای دلم مولای او

او نماید هم به دلها خویشتن را
او بدوزد خرقه درویش را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
وز مزاجِ حُمِّ عیسی، خُو نداشت

جامهٔ صد رنگ از آن حُمِّ صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی^(۲۵) کزو خیزد مَلاَل
بل مثالِ ماهی و آبِ زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یُبوست^(۲۶) جنگهاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۷

از مشکلِ شمسِ حقِّ تبریز
من نکتهٔ مشکلِ جهانم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ^(۲۷) دَمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دَم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت^(۲۸)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶

« گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی »

فعل و قول آمد گواهانِ ضمیر
زین دو بر باطن تو استدلال گیر

چون ندارد سَیْرِ سِرت در درون
بنگر اندر بولِ (۲۹) رنجور از برون

فعل و قول آن بولِ رنجوران بُود
که طیبِ جسم را بُرهان بُود

وآن طیبِ روح در جاننش رُود
وز ره جان اندر ایمانش رُود

حاجتش ناید به فعل و قولِ خوب
إِحْذَرُوهُمْ (۳۰)، هُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ*

از آنان حذر کنید یعنی در برخورد با آنان حواستان جمع باشد که ایشان جاسوس دلها هستند، یعنی از احوال درونی شما خبر دارند.

این گواه فعل و قول از وی بَجُو
کو به دریا نیست واصل، همچو جُو

**« در بیان آنکه نور خود از اندرونِ شخصِ منور، بی‌آنکه فعلی و قولی بیان کند
گواهی دهد بر نورِ وی »**

لیک نورِ سالکی (۳۱) کز حد گذشت
نورِ او پُر شد بیابانها و دشت

شاهدی‌اش فارغ آمد از شهود
وز تکلفِ ها و جان بازی و جُود

نورِ آن گوهر چو بیرون تافته ست
زین تَسْلُسُها (۳۲) فراغت یافته ست

پس مَجُو از وی گواه فعل و گفت
که ازو هر دو جهان چون گل شکفت

این گواهی چیست؟ اظهارِ نهان
خواه قول و خواه فعل و غیر آن

که غرض اظهارِ سِرِّ جوهر است
وصف، باقی، وین عَرَضُ بر مَعْبَر (۳۳) است

این نشانِ زَر، نماند بر مِحْک (۳۴)
زَر بماند نیکنام و بی ز شَک

این صَلَات (۳۵) و این جهاد و این صیام
هم نماند، جان بماند نیکنام

جان چنین افعال و اقوالی نمود
بر مِحْکِ امر، جوهر را بسود (۳۶)

که اعتقادم راست است اینک گواه
لیک هست اندر گواهان اشتباه

تَزْکیه (۳۷) باید گواهان را، بدان
تَزْکیه ش صدقی که موقوفی (۳۸) بدان

این را بدان که گواه های تو بر صحّتِ ایمانت باید پاک و بی غش باشد، و پاکی و خلوص شاهدان ایمانت همانا صدقی است که تو
به آن پای بندی.

حَفْظِ لَفْظِ اندر گواه قولی است
حَفْظِ عَهْدِ اندر گواه فعلی است

گر گواه قول کَرّ گوید، رد است
ور گواه فعل کَرّ پوید، رد است

قول و فعلِ بِيْتَنَاقُضُ (۳۹) بایَدَت
تا قبول اندر زمان بیش آیدَت

سَعِيْكُمْ شَتَّى (۴۰)، تناقض اندرید**
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

تلاش های شما پراکنده و گونه گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده اید. چنانکه مثلا روز می دوزید و شب همان را پاره می کنید.

پس گواهی با تناقض که شنود؟
یا مگر جلمی (۴۱) کند از لطف خود

فعل و قول، اظهار سیر است و ضمیر
هر دو پیدا می‌کند سیر ستیر (۴۲)

چون گواهی تزکیه شد، شد قبول
ورنه محبوس (۴۳) است اندر مول مول (۴۴)

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون (۴۵)
فَانْتَبَرُهُمْ، إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ**

ای سرکش اگر با حقیقت بستیزی و همچنان بر ریا و نفاق پافشاری کنی، پاکان و حقیقت طلبان نیز با تو ستیز خواهند کرد. منتظر آنان باش که ایشان نیز منتظران اند.

* حدیث

« إِحْذَرُوهُمْ فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ »

« بر حذر باشید از اینان که همانا ایشانند جاسوسان دلها »

** قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

« إِنَّ سَعِيْكُمْ لَشَتَّىٰ »

« که: همانا کوششهای شما پراکنده و گونه گون است.»

*** ۱ قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

« فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ »

پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز منتظرانند.

*** ۲ قرآن کریم، سوره الغاشية (۸۸)، آیه ۲۶-۲۱

« فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ » (۲۱)

« پس پند ده، که تو پند دهنده‌ای هستی. »

« لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ » (۲۲)

« تو بر آنان فرمانروا نیستی. »

« إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ » (۲۳)

« مگر آن کس که رویگردان شد و کفر ورزید، »

« فَيَعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ » (۲۴)

« پس خدایش به عذاب بزرگتر عذاب می‌کند. »

« إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ » (۲۵)

« هر آینه بازگشتشان به سوی ماست. »

« ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ » (۲۶)

« سپس حسابشان با ماست. »

- (۱) ظَنَّ: گمان، شک، حدس
- (۲) غَیْب: مجرد، نادیدنی
- (۳) کُلُّن: درخت گل، بوته گل
- (۴) چو بوی بُردیم: چون به بوی او پی بردیم، این بوی ما را به سوی او خواهد برد.
- (۵) کَهِین: کوچکتر، کهنتر
- (۶) پَر: نیکی، نیکویی
- (۷) عِلَّت: بیماری
- (۸) نِعْمَ الْعَوْض: بهترین عوض
- (۹) لَزِب: چسبنده
- (۱۰) یَسْکَلُ: جدا شوی، بریده شوی. از مصدر سِکَلِیدن
- (۱۱) یَدَسْت: وَجَب
- (۱۲) سُفُول: پستی
- (۱۳) مام: مادر
- (۱۴) خَلِیل: ابراهیم خلیل الله
- (۱۵) سَبِیر: جمع سیره به معنی سنّت و روش
- (۱۶) وَسَاوِس: جمع وسواس، به معنی اندیشه بد و آنچه در دل گذرد.
- (۱۷) مُنَّسِع: گشاد، با وسعت
- (۱۸) مُسْتَمِع: شنونده، گوش دهنده
- (۱۹) أَثِیر: خودبین، متکبر، سرمست
- (۲۰) سَخَا: بخشش و جوانمردی
- (۲۱) نَدِید: همتا، نظیر
- (۲۲) مَکِین: جا گرفته، جای گیر، جای گزین
- (۲۳) صَارِم: دایر، دلاور، بُرنده (شمشیر)
- (۲۴) مِفْتَاح: کلید
- (۲۵) یَکْرَنُگِی: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.
- (۲۶) یَبُوسِت: خشکی
- (۲۷) مِشْکَات: چراغدان
- (۲۸) چَاشْت: هنگام روز و نیمروز
- (۲۹) بول: ادرار
- (۳۰) إِحْدَرْوَهُمْ: بترسید و حذر کنید کنید از ایشان
- (۳۱) سَالِک: زاهد، پارسا
- (۳۲) تَسْلُس: مگاری و سالوس گری
- (۳۳) عَرَضُ بَرِ مَعْبَر: یعنی صورت همه اعمال و اقوال آدمی زائل می شود.
- (۳۴) مِخْک: سنگ زر. سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.
- (۳۵) صَلَات: نماز، دعا
- (۳۶) سَوَدِن: ساییدن، نرم کردن چیزی
- (۳۷) تَرْکِیَه: پاکیزه کردن
- (۳۸) مَوْقُوف: مقید، وابسته
- (۳۹) تَنَاقُض: با هم ضدّ و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی
- (۴۰) شَتّٰی: پراکنده
- (۴۱) جَلَم: بردباری، شکیبایی
- (۴۲) سَتّٰیِر: پوشیده
- (۴۳) مَحْبُوس: زندانی شده، اسیر شده
- (۴۴) مول مول: تاخیر کردن، درنگ کردن
- (۴۵) حَرُون: سرکش، نافرمان